



تأملی بر جایگاه خلاقیت در آموزش به مدیران و مربیان پیش از دبستان

دکتر علی رؤوف

کودکان و خلاقیت

اشاره

دومین همایش ملی جایگاه خلاقیت در آموزش پیش از دبستان، ۲۹ آذرماه سال ۱۳۸۶ به همت جهاد دانشگاهی واحد دانشگاه تهران و در محل دانشکده‌ی علوم تربیتی این دانشگاه برگزار شد. در این همایش، علاوه بر استادان و کارشناسان آموزش پیش از دبستان، تعدادی از مربیان هم تجربه‌های عملی خود را در ارتباط با توسعه‌ی خلاقیت در مراکز پیش‌دبستانی ارائه دادند. آن‌چه می‌خوانید، یکی از مقالات ارائه شده در این همایش است که مورد استقبال حضاران قرار گرفت.

خلاقیت چیست؟

جورج نلر ساده‌ترین و گویاترین تعریف را برای خلاقیت داده است. او می‌گوید: «آفرینشگری یا خلاقیت، یعنی توان کشف پدیده‌ای نامعلوم یا قدرت خلق پدیده‌ای تازه، از ترکیب پدیده‌های موجود.» چکیده‌ی این تعریف یعنی دیگراندیشی یا بیرون آمدن از قالب‌های موجود. کودکان بیشترین قابلیت را در بروز این توان دارند. نمونه‌ی زیر همین جمله را تأیید می‌کند: «کودک چهارساله‌ای با شتاب به سوی مادرش دوید و گفت: مامان، مامان، دیدی ابرهای آسمان چه برقی زدند؟ مادر پاسخ داد: بله عزیزم، دیدم. و کودک ادامه داد: خب. حالا گوش کن. الان یک صدای بلند هم به گوش خواهد رسید. مادر به دستور فرزندش صبر کرد. ناگهان صدای رعدی گوش‌خراش هر دو را به لرزه انداخت» [رؤوف، ۱۳۸۶].

کشف رابطه‌ی بین صاعقه و رعد توسط کودکی که تا آن زمان هیچ‌کس هیچ‌چیز در این باره به او نگفته بود، همان خلاقیت است که از ترکیب پدیده‌ها به ذهن می‌رسد. این کودک دانشمند کوچکی است که با دانشمندان بزرگ هیچ تفاوتی ندارد.

خلاقیت‌ها را چگونه بشناسیم؟ ابزارهای رفتاری

- لحظه‌های بروز خلاقیت، لحظه‌هایی هستند که فرد احساس می‌کند کامل‌تر از سایر لحظه‌های زندگی‌اش شده است.
- تلنگر به ذهن و بیدار کردن فکر و اندیشه، در هر سن و سالی که باشیم، قدرت و توان خلاقیت را به لرزش وامی‌دارد، لرزشی که تلاش و تحرک را به دنبال دارد، هم تلاش ذهنی، هم تلاش حرکتی - جنبشی. این همان لحظه‌ای است که فرد احساس می‌کند، «فردیت خود» را کشف کرده است. احساس فردیت خود همان خلاقیت است. احساسی که «خود» را از دیگران متمایز می‌سازد.
- احساس «فردیت خود» انرژی می‌آورد. این انرژی «هوش» را فعال می‌سازد.



روش‌ها و ابزارهای تلنگر به توانمندی‌های خفته و بروز خلاقیت

کودکان ■ ابزارهای رفتاری

رفتارها و کردارهای عملی و اجرایی، ابزارهایی هستند که هنگام برقراری ارتباط با پدر، مادر و مدیران مورد استفاده قرار می‌گیرند. کودک آموخته‌های خود را با عنصر تقلید و بازسازی رفتارهای خود، با جان و دل یاد می‌گیرد. با خنده‌ی دیگران می‌خندد، با گریه‌ی اطرافیان می‌گرید و دوست دارد هر حرکتی را که مشاهده می‌کند، تکرار کند.

نکته‌ی مهم این است که کودک در گیرودار دریافت‌های ارتباطی، دچار تلنگرهای ذهنی فراوان هم می‌شود؛ تلنگرهایی که می‌توانند برایش شادی‌آفرین باشند یا او را در ورطه‌ی اندوه و ملال غرق کنند. کودک با همین تلنگرهای ذهنی به احساس درونی نیز می‌رسد و فکر و اندیشه‌ی دیگر را می‌پروراند. پروراندن اندیشه عین خلاقیت است؛ خواه اندیشه‌ی شادی‌آفرین باشد، خواه ملال‌آور.

گویاترین مثال در این باره «پیرمرد و نوه‌اش» است که **الن لانگر** در کتاب «یادگیری هشیار» ۵ از میان داستان‌های کودکان، برگرفته از برادران گریم، نقل کرده است:

روزگاری مرد سال‌خورده‌ای که تقریباً کور و کر بود و دستانش می‌لرزید، با پسر و عروسش زندگی می‌کرد. وقتی پشت میز غذا می‌نشست، به سختی می‌توانست قاشقش را به دست بگیرد و شام خوردنش ساعت‌ها طول می‌کشید. روزی بالاخره حوصله‌ی پسر و عروسش سر رفت و پیرمرد را واداشتند در گوشه‌ای، پشت بخاری بنشینند.

آن‌ها غذایش را در کاسه‌ای سفالی می‌آوردند. پیرمرد غمزده به طرف میز نگاه می‌کرد و چشمانش پر از اشک می‌شد. یک روز دستش آن قدر لرزید که کاسه از دستش به زمین افتاد و شکست. زن جوان به او سرکوفت زد. اما پیرمرد

هرگاه هوش فعال شود، به سادگی می‌تواند رابطه‌ی پدیده‌ها را باهم پیدا کند. پیدا کردن رابطه‌ها، رفتارهای ناشی از فکر و اندیشه را ظاهر می‌کند. به زبانی ساده‌تر، احساس «فردیت خود» سبب می‌شود، «هوش» و «منطق» وارد عمل شوند و علت‌ها و معلول‌ها را جفت‌وجور کنند.

• فوران هوش، در فضای فکری انعطاف‌پذیر، توانایی انتقال تفکری به تفکری دیگر را آسان می‌سازد و می‌تواند بین پدیده‌های ذهنی و فکری رابطه‌های نزدیک پیدا کند.

• در آموزش، تلنگر به ذهن کودک، یعنی به پرواز در آوردن تفکر و اندیشه‌ی او برای سفرهای طولانی خیالی؛ سفر لذت‌آفرینی که می‌تواند فرد را از گردونه‌ی موجود و کلیشه‌ها دور سازد. در این سفر، گاه ویژگی‌های جنسیت هم جابه‌جا می‌شوند. مثلاً سلطه‌گری‌ها و حکمرانی‌های معمول پسرانه، با ملاحظت‌های احساسی دخترانه جابه‌جا می‌شوند.

• در آموزش با به‌وجود آوردن «احساس فردیت» شور و هیجان دل‌نشینی پدیدار می‌شود که ورزی‌گر خلاقیت می‌شود.

تنها وظیفه‌ی مربی در پرورش خلاقیت‌های کودکان این است که «هوش هیجانی» (EQ) ۲ را در کنار «بهره‌ی هوشی» (IQ) ۳ به رشد برساند.

• امروز همه می‌دانند که ۸۰ درصد یادگیری‌ها با آموزش‌های EQ و فقط ۲۰ درصد آن توسط IQ (هوش) صورت می‌گیرد.



چیزی نگفت و فقط آه کشید. زن برای او یک کاسه‌ی چوبی ارزان قیمت خرید. از آن پس، پیرمرد در کاسه‌ی چوبی غذا می‌خورد. یک روز پسر دید، فرزندش کف اتاق نشسته است و با چند تکه چوب بازی می‌کند. پدرش از او پرسید: «چه کار می‌کنی؟»

فرزند جواب داد: «دارم یک تگار چوبی درست می‌کنم تا وقتی تو و مادر پیر شدید، هر دو در آن غذا بخورید.»
زن و شوهر به یکدیگر نگاه کردند و به گریه افتادند. بعد از آن، دوباره پدر بزرگ پیر را پشت میز نشانند.

■ گفت و شنود

این ابزار نیز از برجسته‌ترین تکانه‌های ذهنی است که می‌تواند در کودکان لرزش و جنبش فکری به وجود آورد.

هر کودکی عاشق پرسش و پاسخ است. پرسش‌های کودکان به این معنی است که ذهن و فکر آن‌ها، با هر بهانه‌ای فعال شده است. کودک ضمن گفت و شنود، در تفکری عمیق غرق می‌شود. پرسش‌ها درون او غوغا به پا می‌کنند و پاسخ‌ها احساسات او را برمی‌انگیزاند.

برانگیختگی‌های ذهنی و فکری تا آنجا ادامه می‌یابند که به دگراندیشی‌ها می‌رسند؛ هر چند دگراندیشی‌های کودکان باشند.

هر انسانی، هر لحظه و به سبب هر ابزاری که گرفتار دگراندیشی بشود، به این معنی است که ذهن فعال او به کار افتاده و توان و قدرت خلاقیت او درگیر موضوع شده است و می‌رود که نکته‌ی تازه‌ای را کشف کند یا عرضه بدارد. این ویژگی، در همه‌ی خلاقان بزرگ مشاهده شده و در بیوگرافی‌های آنان به ثبت رسیده است. در مورد کودکان، یکی از بهترین ابزارها برای به‌وجود آوردن چنین لحظه‌هایی، گفت و شنود صمیمانه است. در این باره خاطره‌ای همواره با من است؛ خاطره‌ای که اهمیت این ابزار را به اثبات می‌رساند:

به سفارش استاد علوم تربیتی دانشگاه کالیفرنیا جنوبی، از یک مجتمع آموزشی بزرگ دیدن کردم. مجتمعی که چندین ساختمان بزرگ و مجلل داشت و به بزرگی دانشگاه تهران می‌نمود و شهرت بسیار یافته بود.

در ساختمان مدرسه‌ی ابتدایی، وارد کلاس لخت و عوری شدم که هیچ‌گونه ابزار آموزشی در آن دیده نمی‌شد. فقط میز بزرگ مستطیل‌شکلی وسط کلاس گذاشته بودند. معلم کنار میز نشسته بود و دانش‌آموزان هم دور تا دور میز، با چهره‌های شاد و خندان نشسته بودند. حیرت کردم، چون در ساختمان‌های دیگر دیده بودم، هر کلاس مانند موزه است، ابزارهای آموزشی فراوانی داخل اشکاف‌های بزرگ و براق جا گرفته‌اند و روی میزهای کنار کلاس هم، انواع ابزارهای مربوط به درس روز قرار دارند.

مدیر مدرسه که راهنمایم شده بود، آهسته در گوشم گفت: «این معلم دو ویژگی خاص دارد.» و با آب و تاب دو ویژگی او را شرح داد: «او بهترین معلم مدرسه‌ی ماست. اما پردردسرتترین معلم مدرسه نیز هست.» تعجبم بیشتر شد. ادامه داد: «روش درس دادن او فقط گفت‌وشنود با شاگردان است. بچه‌ها عاشق او هستند. همیشه موفق‌ترین دانش‌آموزان ما از کلاس او بیرون می‌آیند.»

پرسیدم: «پس چه دردسری برای شما دارد؟»

گفت: «دردسر از جانب والدین دانش‌آموزان است. هر سال و در آغاز هر ترم تحصیلی، والدین می‌آیند و خواهش و التماس می‌کنند، دلیل‌های شخصی و خانوادگی می‌آورند و اصرار می‌ورزند که فرزندشان را در کلاس این خانم بگذاریم. دردسر بزرگ این است که نمی‌توانیم خواسته‌ی همه‌خانواده‌ها را جامعه‌ی عمل ببوشانیم.»

■ کتاب‌خوانی

کودک، شیفته و سودا زده‌ی قصه و داستان است. هنگامی که با دقت به قصه گوش می‌دهد، پرسش‌های گوناگونی به ذهن او متبادر می‌شوند و در پرسیدن بی‌تابی می‌کند. همین بی‌تابی‌های او، و عجله برای مطرح کردن پرسش‌هایش، لحظه‌ای است که می‌اندیشد و به دگراندیشی نیز می‌پردازد. اگر مربی به نوع فوران ذهنی کودک توجه نکند و ندانسته او را به سکوت گوش دادن مجبور کند، یعنی جلوی ذهن و اندیشه‌ی او را رد کند و نمی‌گذارد به احساسات درونی او تلنگر وارد آید. کتاب‌خوانی برای کودک، به مثابه کلیدی است که قفل ذهن و فکر او را باز می‌کند. مربیان تعلیم و تربیت بر این باورند که وقتی قفل اتاق بسته‌ای را باز می‌کنیم، نباید اسباب گران بهای داخل آن را بشکنیم و خرد و خمیر کنیم.

در این جا تجربه‌ای عینی را برایتان نقل می‌کنم:

برای نوه‌ی پنج‌ساله‌ام از روی کتابی قصه می‌گفتم. قهرمان اصلی داستان را خود او قرار داده بودم. داستان مربوط به کودکی بود که در هر کاری شکست می‌خورد. او می‌خواست به دوستش کمک کند تا آن قدر درس بخواند که به دانشگاه برود و دانشمند بشود. این داستان مدام طولانی‌تر می‌شد و او پایه‌پای ماجراها ذوق می‌کرد و شش‌دانگ حواسش را متوجه خودش کرده بود. وقتی داستان تمام شد، از او پرسیدم: «بگو ببینم، وقتی تو هم به دانشگاه بروی، می‌خواهی چه درس‌هایی را بخوانی؟»

با غروری که برایم غیرقابل باور بود، گفت: «می‌خواهم دانشمند مغز آدم‌ها بشوم.»

■ شعرخوانی

همه‌ی کودکان شعر را دوست دارند؛ به‌ویژه وقتی شعرهای آهنگین با نوای موسیقی ملایم نیز همراه شوند. با شعر می‌توان دانه‌ی عشق را در دل‌های کودکان کاشت تا حساسیت‌های آنان برانگیخته شوند، به نیازها و احساسات دیگران نزدیک شوند، و زندگی را دوست بدارند. با ابزار شعر می‌توان کودکان را به شگفتی‌های جهان توجه داد. می‌توان علوم را در قالب شعر یاد داد. می‌توان تحرک و حرکات موزون بدنی را در ردیف برنامه‌های تربیت بدنی، سرخوش‌تر ساخت.

با شعر می‌توان کودکان را با نغمه‌سرای‌های پرندگان، حشرات، باد، آب روان، ریزش باران، هیاهوی جنگل، شهر، ده، بیابان و صدها آوای دیگر آشنا کرد. شعرهای ناب و خوب لرزه بر ذهن کودک می‌اندازند و آن‌ها را در دنیای وسیع و فراخ تخیل به پرواز وامی‌دارند. آن‌جا که مطالعات فرهنگی - اجتماعی ملت‌ها و قوم‌ها نشان داده‌اند، مردم کشور ما از جمله انسان‌هایی هستند که وجودشان با شعر و شادی عجین شده است.

متخصصان آموزش‌های پیش‌دبستانی، با ابزار شعرهای ساده و کودکانه، انواع فعالیت‌های برانگیزاننده‌ی آموزشی را خلق کرده‌اند؛ فعالیت‌هایی که سطح میل و مهارت خواندن را در بچه‌ها افزایش می‌دهند، گنجینه‌ی لغت‌ها و واژه‌های آن‌ها را وسعت می‌بخشند و آن‌هایی را که از اولین هوش از هوش‌های چندگانه‌ی گاردنر برخوردارند، تشنه‌ی ادبیات می‌کنند و قدرت خلاقه‌شان را به غلیان وامی‌دارند.

تجربه نشان داده است، کودکان هرچه بیشتر با شعر آشنا شوند، بیشتر میل



به سرودن پیدا می کنند. این میل در افرادی فزونی بیشتری می یابد که هوش ویژه دارند: هوش کلامی یا زبانی؛ همان هوشی که نویسنده و شاعر و سخنران می پرورد. اگر لذت شعرخوانی را از کودکان دریغ بداریم، توان کودک و احساس آن ها از زیبایی های شنیداری رنگ می یازد. اما اگر آنان را با شعر انس و الفت بدهیم، در دل آن ها شور و نشاط راه می یابد و دروازه های فکر و اندیشه شان را باز نگاه می دارد.

■ رهاسازی فکر و اندیشه ی کودکان

رهاسازی فکر و اندیشه ی کودکان در شرایط امن و مناسب و بی هیچ مانع و رادع، سبب می شود توان خلاقیت کودکان، خودجوشانه متبلور شود. در واقع:

- رها سازی اندیشه ها، تمرین پرواز دادن تخیل است.
- کودکان با تخیل زندگی می کنند. زیباترین لحظه های زندگی آن ها اوقاتی هستند که به تخیل می پردازند؛ لحظه هایی که زندگی را هم زیباترین می بینند.
- کودکان در تخیل، چنان صحنه های بدیع و لذت بخشی می آفرینند که تصور آن برای بزرگسالان حیرت انگیز می شود.
- هرچه اسباب تخیل بچه ها را بیشتر فراهم آوریم، خلاقیت های ذهنی آنان شفافیت بیشتری پیدا می کنند؛ حتی اگر «تخیل» در عالم «فراواقعی» - «سوررالیسم» - سیر و سیاحت کند. می دانیم که دنیای هنر، مملو از تخیل های سوررالیسمی است که در نهایت به بروز شاهکارهای خلاقیت هنری می انجامند. به نمونه ی زیبای زیر توجه کنید:

زندگی نقاشی است. معلم می گوید بچه ها نقاشی بکشید. بچه ها حاج و واج می خندند. می پرسند: «چه چیز را نقاشی کنیم؟»

معلم می گوید: «هرچه دوست دارید، هرچه دلتان می خواهد.»
بچه ها می مانند. معلم به چشم های سرگردان آن ها نگاه می کند و آرام آرام می گوید: «این همه گل هست، رنگ به رنگ. این همه گیاه است، جوربه جور. پرندها هستند. پروانه ها هستند. آدمها هستند. مرد، زن و کودک، همه باهم فرق دارند. رودخانه ها هستند. جنگل ها هستند. ماهیان کوچک و بزرگ، ستاره ها، ماه و ... اگر همه ی این ها را هم ندیده اید، خودتان را بکشید.»

بچه ها غرق رؤیا می شوند. فقط صدای معلم را می شنوند: «آرزوهایتان را بکشید. زندگی آدمها را بکشید که خداوند همه چیز را برایشان آفریده است...
بچه ها دفتر نقاشی شان را باز، مدادهای رنگی شان را آماده می کنند و مشغول می شوند. هر یک خیالی دارد، رؤیایی دارد و ذوق و شوق خودش را می کشد.
معلم قدم می زند. می بیند هر کس مشغول کشیدن فکر خودش است. چشمش به نقاشی فرخنده می افتد. دستی می بیند ظریف و زیبا که مشغول رنگ آمیزی است.

می پرسد: «فرخنده، این چیست که می کشی؟»

فرخنده به چشم های معلم خیره می شود. می گوید: «خانم. این دست های شماست. مثل دست خدا که همه چیز را به ما می آموزد، همه چیز را به ما یاد می دهد و همه چیز را به ما نشان می دهد، حتی خدا را.» [رؤوف، ۱۳۸۵]

■ گردشگری و کاوش

ابزار گردش را باید با سه واژه ی دیدن، فهمیدن و باور کردن معنی کرد. گردش کردن ابزاری است که کودکان را در «متن زندگی» پرورش می دهد و با عوامل و پدیده های موجود در حیات آشنا می کند. در طبیعت و در متن زندگی، می توان هماهنگی های بین چیزها و جان داران را مشاهده کرد و یا به جستجوی آن ها پرداخت.

گردشگری و کاوش در فضای آزاد و امن، بدون تعیین قید و بندهای دست و پاگیر، خودآموزی های خلاقانه را پرورش می دهد و کودکان را به «کشف زندگی»، و «کشف خود در زندگی» رهنمون می شود.

یکی از بهترین نمونه های ابزار را می توان از زبان **تتسوکور و یا ناجی**، نویسنده ی سرشناس ژاپنی، در کتاب معروفش به نام «توتوچان، دخترکی آن سوی پنجره»، شنید. او در این کتاب، خاطرات دوران کودکی اش را از مدرسه نوشته است و مدیر و مربیان را تنها عامل موفقیت و رستگاری دهها هم کلاسی اش می داند. گزیده های بسیار کوتاه از زبان او چنین است:

«مدیر مدرسه ی ما طرفدار جدی و علاقه مند به گردش بردن بچه ها و تفریح کردن آن ها بود. بچه ها را همراه خود به طبیعت می برد و می گفت، بیاید در طبیعت دنبال هماهنگی ها بگردیم. می رفتیم کنار درختی بزرگ، شاخه ها و تنه ی درخت را نشان می داد و تشریح می کرد، چگونه برگ ها به سبب شدت و ضعف وزش باد، به صورت های متفاوتی تکان می خوردند. ما حرکت برگ ها را تماشا می کردیم. اگر هم بادی در کار نبود، به آسمان نگاه می کردیم و با بردباری منتظر وزشی می ماندیم. رودخانه را هم بررسی می کردیم. کنار رودخانه می ایستادیم و جریان آب را می دیدیم و تکان ها و موج هایش را باهم مقایسه می کردیم. تا آن جا که چشممان می دید، شکوفه های درختان گیلاس اطرافمان را پر کرده بود.»

در همین گیرودار، دخترک هم کلاسی ام ساختمان دوری را نشانم داد و گفت: «تا آن قصر پیش می رویم. دفعه ی پیش که به گردش آمده بودیم، آن جا یک مار دیدیم. چاه عمیقی هم آن جا هست. یک روز شهاب سنگ به داخل آن افتاده است.»

هر کس درباره ی موضوع مورد علاقه اش حرف می زد. مربی ما به گل های زردی اشاره کرد و گفت: «به این گل های خردل نگاه کنید. می دانید چرا شکوفه می دهند؟» به واریسی گل ها پرداختیم. مربی برایمان توضیح داد: «پروانه ها می آیند و به شکوفه ها کمک می کنند تا به میوه تبدیل شوند. (گرده افشانی توسط پروانه ها). حصارهای ضخیم دور تادور قصر نمایان شدند. دخترک هم کلاسی ام از من پرسید: «می خواهی چاه شهاب را ببینی؟»
گفتم: «بله» و به دنبال او دویدم.

سرپوش چاه را عقب زدیم. داخل آن را نگاه کردیم. تاریک بود. با خود گفتم: سنگ بزرگی که ته چاه است، شباهتی به شهاب سنگ ندارد. شهاب سنگ باید درخشان باشد.

از او پرسیدم: «خودت شهاب سنگ را دیده ای؟»

سرش را تکان داد و گفت: «نه، هرگز!»

کمی ساکت ماندیم. دخترک گفت: «شاید خوابیده باشد.»

بعد چشمانش را گرد کرد و گفت: «آیا ستاره ها هم می خوابند؟»

با این که به حرف های خودم اصلاً اطمینان نداشتم، به او گفتم: «فکر می کنم، ستاره ها روزها می خوابند و شبها بیدار می شوند تا نورافشانی کنند» [رؤوف، ۱۳۸۵]

زیرنویس

1. George F.kneller/2. Emotional quotient /3. intelligence quotient /4. Ellen g.Langer/5. The Power Of Mindful Learning Howard Gardner

ترجمه ی عباس مخبر، ۶.

منابع

۱. دانگر، ال. یادگیری هشیار. ترجمه ی عباس مخبر. نشر مرکز. چاپ اول. ۱۳۷۷.
۲. رؤوف، علی. مبانی و اصول آموزش و پرورش امروز، فلسفه ی تربیت معلم. نشر ارسباران. چاپ اول. ۱۳۸۶.
۳. یاد دادن برای یاد گرفتن. انتشارات مدرسه. چاپ چهارم. ۱۳۸۳.
۴. کارمایه ی معلمان در گذر از یاددهی به یادگیری. انتشارات مدرسه. چاپ سوم. ۱۳۸۰.
۵. (تنظیم کننده). نگاهی به آموزش و پرورش پیش از دبستان در جهان امروز. ترجمه ی گروه مترجمان، انجمن پژوهش های آموزشی پویا. چاپ اول. ۱۳۷۰.
۶. آن چه یاد می دهیم، آن چه یاد می گیرند. انتشارات مدرسه. چاپ دوم. ۱۳۸۶.
۷. چگونه مدرسه را اداره کنیم؟ (مدیریت در مدرسه). نشر ویرایش. چاپ اول. ۱۳۸۵.